

شخصیت زن در کتاب مهرگیاه امیرحسن چهلتن

اعظم پوینده پور^۱

^۱ عضو هیات علمی دانشگاه پیام نور

چکیده

کتاب مهرگیاه اثر امیر حسن چهلتن از نویسندگان دهه شصت است. در این اثر شخصیت‌های اصلی زنان هستند و نویسنده توانسته از خلال وقایع روزمره زندگی موقعیت زن ایرانی و ویژگی‌های روحی و مشکلات عمده زندگی زنان را نشان دهد. در این مقاله تلاش شده است نمود مسایل اساسی که بر کیفیت زندگی زن حاکم است، یا مشکلاتی که بیشتر زنان را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد بررسی شود و نظر نویسنده درباره تک‌تک آن‌ها تحلیل شود و نشان داده شده که مردسالاری و طلاق دغدغه اصلی زنان است که بر زندگی آنها نمود دارد و نتیجه‌ای که به دست می‌آید چنین تحلیل می‌شود زنان چه از طبقه فقیر و بی‌سواد و یا از طبقه غنی و تحصیل‌کرده مشکل واحدی دارند که زندگی آنان را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: چهلتن، زن، مهرگیاه، مشکل زنان، مردسالاری

۱- مقدمه

در مورد زن در ادبیات داستانی در مقاله‌ای با عنوان «سووشون و دیدگاه اصالت زن» اثر فاطمه سرمشقی شخصیت زن بررسی شده است، همچنین در مقاله «جنسیت در آثار رمان‌نویسان زن ایرانی» از وحید ولی‌زاده تصویر زن سنتی و زن جدید در شش رمان فارسی مقایسه شده است. ژا میرفخرایی در مقاله «تصویر زن در رمان‌های عامه‌پسند ایرانی» تصویر زن را در بیست و یک رمان بررسی کرده و نشان داده که گفتمان مردسالارانه در چارچوب زنانه منعکس شده است. در مورد آثار امیر حسن چهلتن مقاله‌هایی با عنوان: «تهران شهر بی‌آسمان» اثر ناهید اجاکیانس و «بازی قدرتها - نقد «سپیده دم ایرانی» نوشته امیر حسن چهل تن» از فرحناز شیخ‌علیزاده و «نقد روایت‌شناسانه ساعت پنج برای مردن دیر است» از دکتر قدرت‌الله طاهری و لیلا سادات پیغمبرزاد چاپ شده است. اما در مورد داستان «مهرگیاه» از این نویسنده پژوهشی مستقل صورت نگرفته است. ضرورت تحقیق:

ادبیات داستانی و به‌ویژه داستان ایرانی پس از انقلاب شاخه‌ای از ادبیات فارسی است که به آن توجه کمتری شده است. با توجه به این که امیر حسن چهلتن از نویسندگان موفق این دوره است که کمتر به تحلیل آثارش پرداخته شده است، این پژوهش می‌تواند گامی در راه شناخت بیشتر نویسنده باشد. از سوی دیگر مسائل مربوط به زنان چه به عنوان موضوع پژوهش ادبی و چه از نظر جامعه‌شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و بازتاب مسائل فرهنگی و زیربنای فکری بسیاری از مشکلات زنان را در جامعه می‌توان در آثار ادبی به‌ویژه در رمان که آینه واقعیت جامعه است، تحلیل و بررسی کرد. معرفی نویسنده:

امیر حسن چهلتن: زاده ۹ مهر ۱۳۳۵ نویسنده ایرانی و عضو کانون نویسندگان ایران است. آثار او بارها نامزد جوایز مختلف ادبی از جمله جایزه هوشنگ گلشیری و کتاب سال جمهوری اسلامی بوده است. از مجموعه داستان‌های کوتاه او: «صیغه» (۱۳۵۵)، «دخیل بر پنجره فولاد» (۱۳۵۷)، «دیگر کسی صدایم نزد» (۱۳۶۸)، «چیزی به فردا نمانده است» (۱۳۷۷)، «ساعت پنج برای مردن دیر است» و از مجموعه چاپ نشده وی «خورشید در کاسه کوچک مسین» رمان‌های وی: «روضه قاسم» (۱۳۷۰) خارج از کشور، «تالار آئینه» (۱۳۷۰)، «مهرگیاه» (۱۳۷۷)، «تریلوژی تهران شامل سه رمان: تهران شهر بی‌آسمان» (۱۳۸۰)، تهران خیابان انقلاب، آمریکایی‌کشی در تهران»، «عشق و بانوی ناتمام» (۱۳۸۱) و «سپیده‌دم ایرانی» است. در مورد این نویسنده تورج رهنما می‌نویسد: «تحصیل در رشته برق و الکترونیک در ایران و انگلستان، نویسنده‌ای است که در نشان دادن فضا و مردم پیرامونش بسیار تیزبین و دقیق است.» (رهنما، ۱۳۹۰: ۲۰۰) «بین نویسندگان جوان‌تری که در آثارشان شخصیت‌های زن با مهارت توصیف می‌شوند، امیر حسن چهلتن ممتاز است. چهلتن نویسنده‌ای است کنجکاو، تیزبین و دقیق. او نه تنها در نقل آداب و رسوم زنان ایرانی (به‌ویژه زنان سنتی) چیره‌دست است، بلکه در انتقال گفت‌وگوها و درد دل‌های آنان و ابزار عقایدشان درباره موضوعاتی چون عشق، نفرت و حسادت کم‌نظیر است. اما توانایی نویسنده به همین جا ختم نمی‌شود: پرداختن به مقولاتی چون افسانه‌ها و اسطوره‌ها از یک‌سو و طرح مسائلی از قبیل فقر فرهنگی و عقاید خرافی از سوی دیگر از ویژگی‌های کار اوست. یکی دیگر از امتیازات بزرگ چهلتن، نثر اوست، نثر پیراسته‌ای که در آثار نویسندگان جوان ما کمتر دیده می‌شود (همان: ۱۷) در مورد توجه این نویسنده به زنانه نویسی فرخنده آقایی می‌گوید: «...معروفی دید زنانه‌ای دارد و نگاهش زنانه است. ولی هیچ‌گاه فکر نکردم که او به‌عمد به این طرف رفته باشد چنان‌چه در تالار آئینه یا مهرگیاه چهل تن می‌بینیم.» (علیخانی: ۶، ۱۳۸۰)

معرفی کتاب:

در «مهرگیاه» خواننده با پزشک زنان و زایمانی به نام شمس‌الضحی روبه‌رو است که بیمارانش را خواستار زایمان پسر می‌یابد. در این کتاب چهره شمس‌الضحی به عنوان زنی پزشک و بیمارار زن وی و دلایل پسرخواستن‌شان قابل بررسی است. در اغلب فصل‌ها راوی با به یاد آوردن خاطره یا تصویری به گذشته یعنی خانه پدری یا به محل اقامتش در سن‌پترزبورگ برمی‌گردد و سیلان خاطرات او یا رؤیاهای و آرزوهایش خواننده را از آنچه بر او گذشته و آنچه در دل او می‌گذرد، باخبر می‌سازد. در مهرگیاه، سرگذشت شمس‌الضحی از کودکی تا بزرگسالی، به تصویر کشیده می‌شود؛ داستان از دو جزء گذشته و حال

ساخته شده است و با مهاجرت دو زن این داستان، شمس‌الضحی و رفعت، به ایران آغاز می‌شود «چهلتن با رمان مهر گیاه و تالار آینه جایگاه خودش را تثبیت کرده و نشان داد نویسنده‌ای است که قصه‌نویسی، ساختار و فرم، و شخصیت‌پردازی را به خوبی می‌شناسد. نویسنده‌ای که پیچیدگی‌های روحی و رفتارهای آدم‌های جامعه‌اش را می‌شناسد و حسرت‌ها و آرزوهایشان را درک می‌کند و آنها را نشان می‌دهد.» (قنبری، ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۳۷) خواننده از دریچه چشم راوی زن با دنیای رمان آشنا می‌شود؛ قهرمانان اصلی نیز زنان‌اند. و میزان تحصیلات زنان نیز در شخصیت‌پردازی مورد توجه نویسنده بوده است. شمس‌الضحی بزرگ می‌شود و هرگز ازدواج نمی‌کند. دوستش رفعت هم ازدواج می‌کند اما زندگی زناشویی او به طلاق ختم می‌شود. در این مقاله جایگاه زنان در برابر مردان و در جامعه، نظام خانواده و سیاست مورد بررسی قرار می‌گیرد و در ضمن آن با توجه به زن بودن شخصیت‌های اصلی داستان، چهره‌پردازی زن از دیدگاه زنانه در این کتاب بررسی می‌شود.

۱) جایگاه زن در برابر مرد در کتاب مهر گیاه

۱-۱- مردسالاری

زنان «مهر گیاه» همگی تیره‌روزند. آنان به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی بردگان مردها هستند؛ مطیع و فرمانبردار و تحت سلطه مردسالاری حاکم بر جامعه و همواره با ترسی درونی که بر اطاعتشان می‌افزاید. پدر شمس‌الضحی وقتی دخترش شوق نشان دادن نمراتش را به او دارد با سردی با دخترش برخورد می‌نماید. هر چند که رفتار پدر با دخترش در سطحی کوچکتر از نظام سلطه پدر بر دختر جلوه‌گر می‌شود: «آن روز از مدرسه زودتر آمده بود. کارنامه‌های قبولی را داده بودند. با هیجانی معصومانه به سمت اتاق پدر دوید. سر راهش چیزی را انداخت. چیزی را لگد کرد... مثل کیبوتری پرواز می‌کرد، نمی‌شنید. در از درون قفل بود... روبروی در منتظر ایستاد... شمس‌الضحی مقاومت می‌کرد: کارش دارم. همه‌ی تنش می‌لرزید. کارنامه مثل سند یک فتح توی دستش بود. دقایقی بعد کلید در قفل در چرخید. پدر... با تحکم گفت: چه می‌خواهی؟ مگر مدرسه نرفته بودی؟ شمس‌الضحی وا رفت. زبانش بند آمد. شوق نمرات خوب کارنامه ناگهان زایل شد. دهان باز کرد و پیش از آن‌که در با شتاب بسته شود، پرهیبی از پشت لنگه‌های در شیشه‌خور گذشت و او بو را شنید.» (چهلتن، ۱۳۸۲: ۱۷)

در بزرگسالی شمس‌الضحی در گفت‌وگو با دوستش رفعت از رفتار مردسالارانه همسر وی، پورداود، انتقاد می‌کند: «... از ارتباط تو و پورداود حالم به هم می‌خورد. وقتی به تو امر و نهی می‌کند. وقتی با تحکم یک ارباب با تو حرف می‌زند، اصلاً به طفلی که سرش را به دامت می‌گذارد و گریه می‌کند، شباهتی ندارد.» (همان: ۲۸) رفعت در این باره به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد: «اما زن... فرق می‌کند. زن توی دست و بال مرد، زیر نگاهش ساخته می‌شود. اول هیچ چیز نیست. مثل یک تکه گل نرم است. بعد نگاه‌ها و حرف‌ها کم‌کم او را می‌سازد. چشم و ابرویش راه، قد و بالایش راه، سر و شکلش راه، همه چیزش راه. زن زیر هیبت چنین نگاهی ساخته می‌شود. زنی که مردها او را نبینند. هیچ چیز نیست. اصلاً وجود ندارد.» (همان: ۲۹) می‌توان گفت پذیرش مردسالاری از کودکی با رفتار پدر در ذهن دختر جایگیر می‌شود. در بعضی موارد مثل شمس‌الضحی در بزرگسالی به شکل نفرت از مردان و پرهیز از ازدواج بروز می‌کند و در بسیاری از موارد زنانی همچون رفعت پدید می‌آیند که در بزرگسالی خودباوری ندارند و حتی رشد خود را مدیون مردسالاری می‌شمارند. در حقیقت چنین زنانی رشد و پیشرفتی برای خود نمی‌شناسند جز در جهتی که مردسالاری برایشان تعیین کرده است و اگر حتی پیشرفتی برایشان متصور باشد باید در محدوده حوزه تعیین شده از طرف جامعه و مردان باشد.

۲-۱- آزار و اذیت جسمی زنان:

مرد معمولاً قدرت جسمانی بیشتری نسبت به زن دارد. وقتی جامعه اقتدار بیشتر را هم نصیب مرد می‌سازد اگر اصولی دینی یا اخلاقی مردان را باز ندارد، قدرت آن‌ها می‌تواند عامل خشونت نسبت زنان شود. کتک زدن خانم‌ها به دست همسران و یا پدرانشان در دعوای خانوادگی دیده می‌شود: «در بعضی محیط‌ها اتفاق می‌افتد که مرد همسرش را به شدت کتک بزند؛ در بعضی محیط‌های دیگر، دقیقاً مرد به علت این‌که قوی‌تر است و مشت‌هایش وسیله مؤثری است، هر گونه خشونت را بر خود منع می‌کند.» (دوبار، ۱۳۸۲، ج ۲: ۵۱۸)

در داستان وقتی که رفعت با همسرش جهانگیر و پسرش به ایران می‌آید تا در تهران زندگی کنند جهانگیر به آزار و اذیت زنش می‌پردازد برخلاف رفتارش در بیروت، روی دیگرش را به زنش نشان می‌دهد. گویا دیگر خانواده زنش را دور دیده است و می‌تواند آزادانه هر کاری خواست انجام دهد یعنی با ضعیف‌تر یافتن زن هنگام دور بودن از حمایت خانواده، مرد خود را قدرت‌مندتر می‌یابد و از این قدرت در جهت آزار دادن زن بهره می‌گیرد: «جهانگیر بد اخلاق، بهانه‌گیر و لجاجت‌شده. شب‌ها هر وقت رفعت بیدار شد، پشت به او، دست زیر سر افتاده بود و سیگاری میان دو انگشتش می‌سوخت. ... به خانه که می‌رسید همه چیز مهیا بود. هر چه می‌خواست، زود به دستش می‌داد. هر چه می‌گفت فقط یک چشم می‌شنید. اما این‌ها همه هیچ بود. به کوچک‌ترین چیزی بر سر رفعت فریاد می‌کشید و بدتر از آن یکی دو بار به او سیلی زد.» (چهلتن، ۱۳۸۲: ۱۳۷) این بی‌پناهی و تسلیم از سر ناچاری را مادر رفعت نیز به خوبی می‌شناسد و اجتناب‌ناپذیر می‌داند: «رفعت حرف‌شنو. خاموش سهراب را به سینه می‌فشرده و از مرد فاصله می‌گرفت. حالا بی‌باعث و بانی، بی‌خانواده‌ای پدری، چیزی مثل گوشت زیر دندان‌ش بود. مادرش به او نوشت؛ همه مردها از این شیطنت‌ها دارند. اگر مکافات‌هایی که از دست پدرت کشیدم، برایت بنویسم، ده مثنوی خواهد شد. صبر کن؛ سر می‌خورد. رفعت می‌گفت: مثل الله‌کلنگ بهلول شده؛ هر سرش می‌نشینی، سر دیگرش بلند می‌شود.» (همان) پس از ازدواج، ناهمدلی همسر حسّ‌تنهایی و سرخوردگی را در رفعت تشدید کرده‌است. بعد از طلاق هم زن حضانت پسر هیجده ماهه را بر عهده می‌گیرد و پدر اوست که باید برای آن‌ها خانه تهیه کند: «می‌دانست که زن بدون شوهر هیچ است. با این وجود طلاق خواست. نه مرغ و نه کیش! جهانگیر منتظر همین بود... میرزا محسن خان پیرمرد در هم شکسته برایش خانه‌ای گرفت و رفت. رفعت ماند و یک پسر بچه هیجده ماهه توی بغل.» (همان: ۱۳۸). همسرش بعد از یک‌سال برای پس گرفتن بچه می‌آید: «جهانگیر یک‌سالی آفتابی نشد. آن وقت شوق دست کرد و فکلی و دزافکتی به هوای بچه به ورامین آمد. دست میان سینه زن برد و سهراب را از بغلش بیرون کشید. از پنجره کالسکه زنی مثل قرص ماه روئنده را بالا زده بود و به او نگاه می‌کرد. رفعت می‌گفت: خب هر چه باشد، بابا بود. این یک قلم را که می‌فهمید...» (همان: ۱۴۰) مرد با خاطر آسوده یک سال فرزند ۱۸ ماهه‌اش را بی‌یاور رها کرده‌است. بعد هم بی‌رحمانه او را از آغوش مادر بیرون کشیده تا با استفاده از قدرت و حق تملکی که دارد او را به نامادری بسپارد. باز هم زنی که این قدر از همین مرد ستم دیده‌است، به خود اجازه نمی‌دهد او را سرزنش کند و به عکس این رفتار خشن او را نشانه عذوفت پدری و حس مسؤولیت قلمداد می‌کند.

۳-۱- آزار دادن روحی زنان

آزار زن همیشه جسمی نیست. در این داستان جهانگیر از همان ابتدای زندگی کوشش می‌کند از هر راهی زنش را در برابر خود ضعیف‌تر کند و یکی از این راه‌ها آزار دادن روحی اوست که با نمایش دادن نامه‌های دختران اجرا می‌شود تا اعتماد به نفس او از میان برود. رفعت وقتی به عقد و ازدواج جهانگیر در می‌آید می‌فهمد که دختران زیادی خواهان رسیدن به وی بوده‌اند: «(جهانگیر) بعد از عروسی یک چمدان نامه و عکس به دست رفعت داد. همه آن‌ها را زن‌ها برایش فرستاده بودند. قرار بود زنی که عاقبت همسرش خواهد شد با دست خود همه را بسوزاند. چمدان را به دست رفعت داد. با غرور سر بالا کرد. گفت: مال توست. بهتر است آتش‌شان بزنی. رفعت در چمدان را باز کرد. انبوهی پاکت بیرون ریخت. یک هفته تمام نامه‌ها را خواند. شیطنتی کرد. گفت: خط بسیاری از این نامه‌ها مثل هم است. جهانگیر براق شد: منظورت چیست؟ می‌توانم تک‌تک‌شان را توی خیابان نشانت بدهم. کافی است فقط بهشان نگاهی بکنم. همین!» (همان: ۱۳۶) چنین رفتاری می‌تواند امنیت روحی زن را از او سلب کند و به این ترتیب ترازوی قدرت در خانواده باز هم به سود مرد سنگین‌تر شود.

۴-۱- تحقیر زنان

از جمله آزارهای دیگر مردان تحقیر کردن زنان است که نه تنها از جانب همسر که به وسیله جامعه هم صورت می‌گیرد. در داستان شوهری به زن باردارش آسیب می‌رساند برای این که ناهارش را کمی دیر آورده‌است. زن بیمار در گفت‌وگو با پزشک زنان و زایمان (شمس الضحی) که از او می‌خواهد اگر همسرش وی را اذیت کرد به کلانتری برود، در جواب می‌گوید: «کلانتری؟ یک‌بار رفتم. خب چه شد؟ می‌دانی؟ دیزی آب‌گوشت را کوبیده بود فرق سرم... (پزشک) چرا دیوانه شده بود؟ دیوانه؟ نه گشنه شده بود. ظهر بود آمد خانه؛ گفت دیزی را بیار. سر طشت رخت بودم. گفتم، الان؛ صبر کن. گفت، ضعیفه دیزی را بیار. سر

طشت رخت بودم. گفتم، الان؛ صبر کن. آن وقت آمد توی حیاط. دیزی را از سر اجاق برداشت، کوبید فرق سرم. تخته پشتم همه سوخت.» (همان: ۱۱) برخورد همسر با زن چه در لحن خطاب و لفظ ضعیفه و چه در رفتار خشن و طلبکارانه او تحقیر فراوان به همراه دارد اما تحقیرکننده‌تر از آن برخورد مأمور کلانتری است: «(پزشک) خب کلانتری رفتی چه شد؟ کلانتری؟ هیچی! آجان کلانتری گفت زن باید مطیع مرد باشد. هر چه می‌گوید، باید بگویی چشم. آقامان را هم کنار کشید. بهش گفت، زن را نباید زد؛ زن را خدا زده. پدری کرد در حقم.» (همان) این زن آن چنان زیر دست مرد تلقی شده است که به قول نویسنده: «شمس‌الضحی لنگه ابرو را بالا انداخت: دستش درد نکند با این پدری کردنش.» (همان) ۱-۴-۱- تحقیر زنان به واسطه دخترزا بودن:

مادران رویاها و علایق خود را در وجود جنس مخالف می‌یابند و سعی می‌کنند محبت‌شان را میان پدر و پسر تقسیم نمایند: «بسته به این که فرزند، پسر باشد یا دختر، وضع فرق می‌کند؛ و هرچند که پسر پرتوقع‌تر باشد، عموماً مادر با او راضی‌تر است. به علت اعتباری که زن برای مرد قائل است و نیز به علت امتیازهایی که مردان از آن‌ها برخوردارند، بسیاری از زنان در آرزوی داشتن پسرند. آن‌ها می‌گویند: به دنیا آوردن مرد، شگفتی‌انگیز است! دیده‌ایم که زن‌ها در رویای به وجود آوردن قهرمان هستند و قهرمان قطعاً از جنس نر است.» (دوبوار، ۱۳۸۲، ج ۲: ۳۹۲)

در کتاب «مهرگیاه» خواننده با دکتر زنان و زایمانی به نام شمس‌الضحی آشنا می‌شود. نویسنده کوشیده با بازنمایی تجربه‌هایی مانند زایمان مفهوم زن بودن را منعکس کند اما زنانی در داستان با وجود این که پیش از این دخترانی به دنیا آورده‌اند، آن قدر زایمان می‌کنند تا پسر داشته باشند: «شمس‌الضحی زیر شکم زن را لمس کرد: شش شکم؟ ها! همه‌شان هم دختر. بی‌صدا خندید. لثه‌هایش بی‌رنگ بود. دست جلوی دهان گرفت. پس دیگر بچه برای چه می‌خواستی؟ ... آخر آقامان خیلی پسر دوست دارد.» (چهلتن، ۱۳۸۲: ۷) این حرف از سوی شمس‌الضحی چنین واکنشی را در بر دارد: «آقاتان غلط کرده. بفرستش این‌جا دو کلام حرف حسابی بهش بزنم.» (همان)

البته این زن با وجود این که چندین بار زایمان کرده است ولی اکنون هیچ کدام از فرزندان وی زنده نیستند: «زن بی‌صدا خندید. چشم‌ها را بست و با همان دهان پر خنده گفت: همه‌شان مردند.» (همان: ۸) گویی زن از مرگ فرزندان رضایت دارد. دلیل مرگ تمامی این فرزندان هم یک بیماری ساده بیان می‌شود. شاید بتوان گفت چون این فرزندان دختر بودند، نیاز به مراقبت و نگهداری نداشته‌اند: «(زن بیمار) مردند! نمی‌دانم. به چله نمی‌کشیدند. اسهال می‌گیرند، می‌میرند.» (همان) البته زن هم آن قدر از جنسیت خود ناراضی است که داشتن پسر را ترجیح می‌دهد: «شمس‌الضحی حرص می‌خورد. اما با عشوهای مصنوعی گفت: آخر چه فرقی؟ ... تازه مگر من هم یک وقتی دختر نبوده‌ام؟ چه‌ام هست حالا؟ (زن) چه فرقی؟ شما خودتان را با ما یکی نکنید. شما ماشالله یک پا مردید... پسر که شد زیر بال ننه بابا را می‌گیرد. دختر می‌شود کلفت مردم. مثل من خاک بر سر.» (همان: ۱۰) چیزی که می‌توان آن را این‌گونه تحلیل کرد: «اکثر زن‌ها، در آن واحد، شرایط زنانگی خود را می‌خواهند و نیز از آن‌ها نفرت دارند؛ این شرایط را با کینه و عناد می‌گذرانند. نفرتی که نسبت به جنس خود احساس می‌کنند، ممکن است آنان را برانگیزد که آموزش مردانه‌ای به دخترانشان بدهند...» (دوبوار، ۱۳۸۲، ج ۲: ۳۹۴)

این در حالی است که همسر زن بیمار برای دست یافتن به خواستش از قدرتی که نسبت به زن دارد استفاده می‌کند. حق طلاق و آگاهی از وابستگی و نیازمندی زن به همسر: «به من می‌گوید اگر این یکی پسر نشد از خانه بیرون می‌کنم.» (چهلتن، ۱۳۸۲: ۱۰) در نتیجه زن باید این قدر زایمان نماید تا بچه سرانجام پسر شود یا در غیر این صورت باید از خانه شوهر بیرون رود. البته این زن گویی برای در امان بودن از زد و خورد همسرش ناچار است تا باردار باشد: «شمس‌الضحی خیره به زن نگاه کرد: تو که بیشتر وقت‌ها آبستنی. آبستن هم که باشی باز می‌زندت؟ آبستن باشم می‌زند توی سرم. به پک و پهلوی و شکم نمی‌زند. می‌گوید بلکه پسر باشد.» (همان: ۱۱) در نتیجه جسم زن دخترزا به تعبیر تحقیرآمیز همسرش برای لای جرز دیوار مناسب است و فقط به دنیا آوردن پسر، معجزه‌ای است که می‌تواند اخلاق همسرش را دیگرگون کند: «زن دست‌ها را از دو سو باز کرد: می‌گوید اگر برایم پسر بیاوری، اخلاقم خوب می‌شود. می‌گوید این تنه برای لای جرز خوب است؛ نیست که دخترزا هستم!» (همان: ۱۲) تنها دلیل دیدارش با پزشک هم این است: «زن خندید. باز همان لثه‌ها همه معیوب بود. شمس‌الضحی چندشش

شد. زن گفت: آدمم بینم این یکی پسر است.» (همان: ۹) نویسنده با توصیف یک دیدار پزشک و در یک گفتگو آگاهانه بسیاری از دردهای زنان را جا داده است. تکیه بر سفیدی لثه ها، عوارض بارداری های پیپی همچون کم خونی و تحلیل رفتن جسم زن را در راه برآوردن خواست مرد نشان می دهد. نویسنده دقت دارد که نگوید زن پسر می خواهد یا زن و شوهر پسر می خواهند. فقط آقااست که این خواست را دارد و نظر زن اصلاً مطرح نیست.

البته خشونت نسبت به زن هم در همین گفتگو نشان داده شده است. اگر مرد استثنائاً به بخش هایی از جسم زن در دوران بارداری رحم می کند باز هم به خاطر خود زن نیست، به دلیل احتمال پسر بودن فرزند است. هر بلایی بر سر زن بیاید مهم نیست. دختر اگر هم بمیرد اهمیتی ندارد اما جنین اگر پسر باشد مبادا آسیب ببیند. به این ترتیب نابرابری زن و مرد در خانواده از همین ابتدایی ترین مرحله زندگی آغاز می شود.

۵-۱- فریب دادن زنان :

از جمله زنانی که تصور می کنند با بودن با مرد پیر صاحب پول می شود اما بعد از مدتی فریب می خورند در داستان «مهرگیا» رفعت است. پورداود با فریب رفعت از وی می خواهد که بهروز را برای نوشتن نامه دروغین ترغیب کند زیرا وی جاسوس و مدافع دولت آلمان است. با پیشروی ارتش روسیه در ایران و نزدیک شدن روس ها به تهران پورداود متواری می شود و رفعت به تنهایی دچار مشکل می شود. رفعت در گفتگو با شمس الضحی: «حالا پور داود توی این هیر و ویر کجاست؟ (رفعت) رفته سر قبر پدر جدش. مرا انداخته توی هچل و فراری شده. این دو سه هفته هم بیشتر تلفن می زد. نه این که نگران من باشد. تلفن می زد که سر و گوش آب بدهد. دیروز یک نوک پا آمد. کفش ها را دم در جفت کرد، پوشید و رفت. گفتم پس من چی؟ شانه بالا انداخت. اگر روس ها گیرش بیاورند، ریزریش می کنند.» (همان: ۱۵۶) رفعت در ابتدای زندگیش با جهانگیر نیز وی را مردی عاشق پیشه می داند ولی بعد از ازدواج متوجه می شود کاملاً در اشتباه بوده است: «(رفعت) می دانی در بیروت من مشق ویولن می کردم. پیش از ازدواجمان جهانگیر می گفت وقتی صدای سازت را می شنوم، مست می شوم. دستی یک هو از روی زمین بلند می کند، می بردم آن بالا بالاها. اصلاً از لالایی مادر هم برایم گواراتر است. اما هنوز شش ماه از عروسی مان نگذشته بود که رو کرد به من و گفت، این زر، زر مرقان تو اعصابم را داغان می کند. برایم اهمیتی نداشت. درس ویولان متوقف شد. بعد نوبت کالج رفتن رسید. کتاب های مرا برمی داشت، ورقی می زد، جمله ای پیدا می کرد. با صدای بلند می خواند و دستم می انداخت. به من می - گفت، خب خانوم حکیم حالا می توانی بگویی در مخیله من چه می گذرد؟ در روح و روانم چه انقلاباتی در جریان است؟ بعد هم می گفت معرفه النفس و این حرف ها همه اش کشک است. فقط شش ماه مانده بود درسم را تمام کنم؛ ولش کردم.» (همان: ۴۷) بنابراین هم پورداود و هم جهانگیر به نوعی این رفعت را می فریبند. یکی هدفش از ارتباط با این زن جاسوسی آلمان است و دیگری هم خودش را بعد از ازدواج نمایان می کند. پورداود رفعت را به قصد فریب، می ستاید و نوازش می کند: «پوری چرا این طور شد؟ ما که چیزی کم و کسر نداشتیم؟ پور داود سر زن را به شکمش چسباند. گریه نکن کوچولوی من؛ گریه نکن.» (همان: ۱۱۲) «رفعت دوباره سرش را بالا کرد. (پورداود) قول بدهی دیگر گریه نکنی. وگرنه نمی روم ها..... پورداود خم شد. موها را از روی پیشانی زن پس زد. گونه ها را با انگشت نوازش کرد. دست ها را دو سوی صورت او گذاشت و بوسیدش.» (همان: ۱۱۲ و ۱۱۳) اما این ستایش ها برای فریب اوست، در پایان این زن برای پور داوود ارزش نجات یافتن هم ندارد.

۱-۶- مکار شمردن زن

در داستان «مهرگیا» بهروز، پسری که به خانه رفعت آمده، از خود و مادرش می گوید و این نکته را یادآوری می کند که پدرش پیش از به دنیا آمدنش آن ها را رها کرده است. به این دلیل که گویا پای زنی دیگر در میان بوده است: «(بهروز) فقط یک مادر دارم. خانواده من همین است. شمس الضحی گفت: خواهری، برادری؟ بهروز سیگاری آتش زد. چهره را تلخ کرد: هیچ! در واقع فرصتی نبوده است. پدرم، پیش از تولدم مادرم را ترک می کند.» (همان: ۶۵) وقتی دلیل این کار از وی پرسیده می شود: «آدم هیچ وقت نمی تواند دلیلش را بفهمد. بعضی ها می گویند پای زنی در میان بوده است.» و دلیل این کار مکر زنانه توصیف می شود: «مکر زن! هیچ وقت نباید از آن غافل بود.» (همان: ۶۶) امری که رفعت در جواب آن را نه مکر زن بلکه بی عرضگی مرد می داند: «رفعت گفت: این افسانه از وقتی ساخته شد که مردها خواستند بی عرضگیشان را پنهان کنند. اما چیزی هم در این

میان آشکار شد؛ بی‌چارگی‌شان در مقابل زن. «همان: ۶۷) آنچه اینجا مطرح می‌شود این است که مرد به راحتی می‌تواند زن و بچه‌ای را رها کند و با بی‌رحمانه از مسؤلیت‌هایش شانه خالی کند. و جالب توجه این است که باز هم مرد مقصر شناخته نمی‌شود. وقتی پای زنی دیگر در میان است، بی‌وفایی مرد مطرح نمی‌شود، مگر زن مطرح می‌شود. اینجا هم پدری که فرزند نوزادش را رها کرده سرزنش نمی‌شود بلکه خود پدر قربانی بی‌گناه مکر و افسون زن شمرده می‌شود. حتی بدون این که بهروز دقیقاً بداند چه اتفاقی افتاده چشم‌پسته پدر را تبرئه می‌کند و زنی را که نمی‌شناسد بلکه تصور کلی‌ای را که از موجودی خطرناک و افسونگر به نام زن دارد متهم می‌کند.

۱-۷- پشیمانی زنان از ازدواج:

در کتاب دو خانواده معرفی می‌شوند. در خانواده اول که شمس‌الضحی در آن پرورش می‌یابد و بزرگ می‌شود نظر مناسبی نسبت به ازدواج دیده نمی‌شود. شمس‌الضحی تصمیم می‌گیرد درس بخواند، سر کار برود و هیچ وقت ازدواج نکند. این تصمیم او می‌تواند به این دلیل باشد که رفتار پدرش را با مادر می‌بیند. پدری که علاوه بر مادرش با زنی دیگر ارتباط دارد. مادر شمس -الضحی چنین توصیف می‌شود: «اما حسی زنانه داشت و می‌دانست که پای زنی در میان است. بعدها دانست همین‌طور است. همیشه همین‌طوری‌هاست. (مادر شمس‌الضحی) تو که می‌خواستی تا نیمه‌های شب با آن لکاته توی کافه کنتان ولو باشی چرا مرا آوردی این‌جا؟ اصلاً که به تو گفته بود زن بگیری؟ آدم بی‌ات فرستاده بودم من؟» (همان: ۸۲) و مادرش چنین دعوایی می‌کند: «آه نوری! کاش خدا جهان را بدون مرد می‌آفرید.» (همان: ۸۳) و نورجهان مستخدم خانواده هم هیچ‌گاه از ازدواج نکرده است اگرچه دلایل وی با آنان متفاوت است: «نور جهان تلخ و دلواپس لبخند می‌زد. معنای آن را نمی‌دانست. سی، چهل سال بیشتر نداشت. اما خودش را چنان پیر و ترشیده می‌دانست که لایق هیچ مردی نباشد.» (همان) در خانواده دیگر رفعت ازدواج می‌کند و صاحب فرزندی هم می‌شود اما زندگی‌اش دوامی ندارد ازدواجش به طلاق می‌انجامد. آنچه در همه این موارد قابل توجه است علت پشیمانی زنان از ازدواج است. مادر شمس‌الضحی به دلیل خیانت همسر از ازدواج ناراضی است. در نظر نورجهان زن در برابر مرد چنان حقیر و بی‌ارزش است که تا جوان و زیبا و دارای موقعیت‌های خاص نباشد کالایی نیست که هیچ مردی خریدارش شود. رفعت هم با وجود وابستگی به مرد به دلیل بدرفتاری‌های همسر از او طلاق می‌گیرد و حتی در طلاق هم نابرابری قدرت مرد و زن در حق تملک فرزند جلوه می‌کند. یعنی در همه موارد زن در جایگاه ضعف است و مرد دارای قدرت. رفعت چنان در ازدواج اولش شکست خورده است که حتی وقتی مرد مورد علاقه‌اش را که پیرمردی است به نام پورداوود پیدا می‌کند، ترجیح می‌دهد نه همسر بلکه دوست وی باشد. در مجموع این دو نظر مثبتی نسبت به مردها ندارند. رفعت: «آهی کشید: یادت هست چقدر آزارم داد (جهانگیر)؟ نمی‌خواست سهراب را به من بدهد. می‌گفتم تو این بچه را زیر دست و پا تلف می‌کنی. می‌گفت به شرطی که شوهر نکنی. گفتم، شوهر؟ یک‌بار کردم برای صد پشتم بس است. من تا سهراب به ثمر نرسد تنها خواهم بود. مردها معنای این گذشت را نمی‌فهمند. با این که برای زن، زندگی یعنی این که آدم، مردی را به خلوت زندگی‌اش راه بدهد. بدون این می‌میرد.» (همان: ۳۶) شمس‌الضحی پوزخندی زد. با چیزی از خودسری در نگاه گفت: می‌دانم؛ حتماً باید همسر یک مرد بیوه بشوم. این مردها آن قدر پیر و خرفت‌اند که آدم را همیشه به اسم زن قبلی صدا می‌زنند. (همان: ۴۴)

رفعت با این که یک‌بار ازدواج کرده است، نظرش در مورد ازدواج با شمس‌الضحی که ترجیح داده است مجرد باقی بماند، چندان تفاوتی ندارد: «رفعت با دلخوری گفت: نه بانوی محترم. الزاماً نه. در آن ازدواج به من خیانت شد. بعد از آن همیشه زناشویی در نظرم چیز بی‌ارزشی بوده است.» (همان) رفعت این قدر از ازدواج قبلیش خاطره بد دارد که به قول شمس‌الضحی «شمس -الضحی) پوز خندی زد: البته راه دیگری هم هست؛ مثل جناب عالی رفیقۀ یک آدم متشخص بشوم.» (همان)

۱-۷-۱- مردگریزی و مرد ستیزی زن:

در کتاب «مهرگیا» شمس‌الضحی که خاطرات ناخوشایندی از پدرش را از دوران کودکی در ذهن دارد و پدر را موجب مرگ مادرش ملک تاج می‌داند، ترجیح می‌دهد مجرد زندگی کند و خود همانند مردان به امور خانه رسیدگی می‌کند: «شمس -الضحی) بیست و پنج سال، سی سال است که فیتیله شوهر کردن و این‌ها را از گوشم بیرون آورده‌ام. و آهی کشید. رفعت گفت:

بیست و پنج سال، سی سال؟ بله. از همان موقعی که آدم‌ها رو می‌کردند به مادرم و می‌گفتند، ملک تاج دخترت ماشاء الله بزرگ شده، شوهرش نمی‌دهی؟ یکهو دیدم انگار این چرخه برای من هم هست. به خودم گفتم دختر تو باید خودت سرنوشتت را به دست بگیری. روزگار مادرم جلوی چشم‌هایم بود. «همان: ۴۳» بنابراین با برگشتن به ایران خودش به کارهای خانه همانند یک مرد رسیدگی می‌کند: «آستین‌ها را بالا زد. روزهای بعد چنان بود که انگار خانه در تدارک جشنی مفصل است. پرده‌ها را این رو و آن رو کرد. ورشوها و گیره استکان‌های نقره را به آب‌کاری بازار فرستاد و توی خانه هر چه مس بود بار درشکه کرد و به سفیدگری برد. لحاف‌های ساتن را آفتاب داد. پنبه‌زن خبر کرد و یک هفته تمام پنبه تشک‌ها را زد... پلکان چوبی را مرمت کرد. نورجهان با جارو و خاک‌انداز قندیل موربانه‌ها را می‌گرفت و شمس‌الضحی بر همه کارها نظارت می‌کرد. دیوار اتاق‌ها را رنگ زد و دیوار زیرزمین‌ها و انباری‌ها و مطبخ‌ها را دوغاب...» (همان: ۱۰۲)

البته در بحث‌های رفعت و شمس‌الضحی نفرت مردان از زنان چنین تحلیل می‌شود: «عزیز دلم تقدیر مرد جماعت این است. آرزوهایشان همیشه به شکل یک قحبه است. خیلی وقت‌ها خود زن هم نیست. اما رفتارشان در برابرش همان رفتاری است که در برابر چنین زنی دارند می‌خواهند امتحانش کنند ولی فقط اسیرش می‌شوند. آن وقت مثل یک میمون دست‌آموز موس موس می‌کنند. همیشه می‌خواهند این خواری را با چند تا عربده پنهان کنند. اما نمی‌توانند و نفرتشان به جنس زن به همین خاطر است...» (همان: ۳۱) در ادامه رفعت از نگاه مردانه زنانی را که سر کار می‌روند یا فرزند زیاد به دنیا می‌آورند نمی‌پسندد: «هیچ مردی زن‌هایی را که اطوار مردها را دارند، مثل آن‌ها لباس می‌پوشند و صبح زود می‌روند سر کار تا نان خودشان را در بیاورند یا زن‌هایی را که بوی دمبه می‌دهند و پلق و پلق می‌زایند، نمی‌پسندد.» (همان) بنابراین شمس‌الضحی ترجیح می‌دهد به گونه‌ای دیگر زندگی کند: «فوقش مردم می‌گویند لابد عیب و علتی چیزی دارد که شوهر نمی‌کند. به حرف مردم کاری ندارم. می‌خواهم به دیگران حالی کنم یک زن جور دیگری هم می‌تواند زندگی کند.» (همان: ۴۹) چیزی که رفعت آن را رد می‌کند: «خودش بهتر می‌دانست که دور و بر چهل و پنج سالگی این دروغی بیش نیست. رفعت ابروها را بالا داد. به نظرش بی- نتیجه می‌آمد. به آرامی گفت: کاش راه‌حلی به این سادگی داشت. این میانه چه چیزی را نجات داده‌ای؟ اصل کار خودت بوده- ای که حرام شده‌ای. هیچ زنی را نمی‌شناسم که لااقل روزی یک‌بار با یادآوری این که او هم مادری است که فرزند یا فرزندان از خودش دارد، احساس رضایت نکرده باشد.» (همان) و این نکته‌ای است که شمس‌الضحی آن را تصدیق می‌کند: «بله! من هم یک زنم. از همین می‌خواستی مطمئن شوی؟ من همه این حسرت‌ها را دارم. اما آیا لازم است آن‌ها را مثل مدالی به سینه بزنم.» (همان: ۵۰)

۸-۱- زندگی زن بعد از طلاق:

زنان مطلقه علاوه بر مشکل مالی، فشارهای دیگری را در خانواده و اجتماع تجربه می‌کنند که باعث سرکوبی احساسات آنان می‌شود: «زنان مطلقه علاوه بر فشار مالی در حیطه‌های دیگر نیز فشارهایی را تجربه می‌کنند نگرش منفی نسبت به افراد مطلقه تا حدی وجود دارد. این افراد بی‌ثبات‌تر، دارای اعتماد کمتر و ناراضی‌تر از افراد متأهل در نظر گرفته می‌شوند و در واقع زنان مطلقه آشفتگی عاطفی را در ماه‌های قبل از طلاق و در سال طلاق تجربه می‌کنند. آن‌ها احساس اضطراب، افسردگی، خشم، طرد شدن و بی‌کفایتی را گزارش می‌دهند.» (شیبلی‌هاید، ۱۳۸۴: ۲۰۹) در کتاب «مهرگیاه» رفعت با گرفتن طلاق از جهانگیر مدتی در اندوه به سر می‌برد. با این که چیزی از زیبایی کم ندارد و پدر پول‌داری نیز دارد، در ابتدای طلاق کاملاً افسرده و ناامید است و طول می‌کشد تا دوستش او را به خودباوری‌ای برساند و او بتواند با کار ارزشی جدید به زندگی خود ببخشد: «رفعت از پرده‌جگر جیغ می‌کشید. طوبی دوان دوان از پله‌ها بالا می‌آمد. سرشانه‌های رفعت را می‌مالید و به تسلی چیزی می‌گفت. رفعت نشسته بر تخت، با دست‌ها صورت را پوشانده بود و زار می‌گریست. هیچ چیز آرامش نمی‌کرد.» (همان: ۱۴۱) تا این که با کمک دوستش شمس‌الضحی خودش را باز می‌یابد و به سفارت آلمان و جشن‌ها و مهمانی‌های تشریفاتی راه پیدا می‌کند: «رفعت دل و دماغ نداشت. چیزی نمی‌گفت. شمس‌الضحی آستین‌ها را بالا زد. این قدر این و آن را دید تا عاقبت رفعت برای مترجمی در سفارت آلمان استخدام شد.» (همان: ۱۴۴) شمس‌الضحی اعتقاد دارد کار زن ماندن در خانه نیست و زن تحصیل کرده دارد باید کاری داشته باشد: «بچه‌داری هم شد کار؟ خب روزی چند ساعت می‌گذاریش پیش طوبی. زن‌های

درس خوانده خیلی جاها کار گرفته‌اند. برو به وزارت خارجه تقاضای کار کن. هیچ چیز که ندانی، زبان آلمانی و فرانسه که می‌دانی. برو به معارف، به یک جایی» (همان)

۲) جایگاه زنان از نظر طبقات اجتماعی در مهرگیاہ:

تفاوت طبقاتی موجب ایجاد مشکلات و اختلافات در زمینه‌های گوناگون می‌شود و این تضادها در اجتماع مهم است: «تفاوت میان زنان- از نظر طبقه، نژاد، ترجیح جنسی، ملیت و قومیت، و میان مادران و غیر مادران- جملگی برای نظریه و عمل فمینیستی مهم است، اما این تفاوت‌ها ماهیتی ملموس دارند و می‌توان آن‌ها را برحسب دسته‌بندی‌های خاص تحلیل کرد.» (اعزازی، ۱۳۸۵: ۷۵) در کتاب «مهرگیاہ» در اوایل داستان با توصیف مطب شمس‌الضحی، وی فردی درس خوانده و پزشک متخصص زنان و زایمان معرفی می‌شود که در روسیه بزرگ شده است اما زنانی که پیش وی می‌آیند، زیر دست همسرند، چندین بار زایمان کرده‌اند، یا در خانه مردم کار می‌کنند یا به قول خودشان زندگی مشترکشان چیزی جز کلفتی خانه مردم نیست. زن بیمار در گفت‌وگو با پزشک در پاسخ این که چرا دختر بچه همسایه با وی به مطب آمده است، می‌گوید: «مادرشان صبح‌ها می‌رود بیرون. بچه‌ها را می‌گذارد پیش من. پدر که ندارند؛ هیچی! برای کار می‌رود بیرون؟ ها خانوم! برای کار بیرون. برای چه کاری؟ چه کاری؟ آدم مردم است.» (چهلتن، ۱۳۸۲: ۸) و بیمار درباره خودش می‌گوید: «دختر می‌شود کلفت مردم. مثل من خاک بر سر.» (همان: ۱۰) در مهرگیاہ، چهلتن دو طیف از زنان را در نظر دارد: زنان طبقه فقیر و طبقه مرفه اما از گروه متوسط در این داستان خبری نیست.

«زن نیشش را باز کرد. شمس‌الضحی پیراهن زن را بالا زد: چرا خودت را نمی‌شوئی؟ زن نیم‌خیز شد: می‌شویم خانوم دکتر. شمس‌الضحی دست به سینه زن گذاشت و خواباندش: می‌شوئی؟ یک بادیه آب گرم بریز سرت. می‌ریزم خانوم دکتر. می‌ریزی؟ یک ماه بیشتر است تنت رنگ آب ندیده! بار اول است می‌آیی مریضخانه؟» (همان: ۷)

از ویژگی‌های زنان فقیر بی‌سوادى آنهاست. بی‌سوادی زن موجب بی‌اطلاعی وی از حقوق و مزایا می‌شود در نتیجه زن به موجودی زیر دست مرد تبدیل می‌شود. در کتاب «مهرگیاہ» زن باردار بی‌سواد در گفتگو با پزشک مشخص است که اصلاً با امکانات بهداشتی و خدمات پزشکی در دسترس آشنا نیست. وقتی شمس‌الضحی از وی می‌خواهد تا خودش را به مریض‌خانه شوروی نشان دهد تا دلیل مرگ بچه‌هایش را بفهمد زن این‌گونه برخورد می‌کند: «برو مریض‌خانه شوروی خودت را نشان بده. مریض‌خانه کجا؟ مریض‌خانه شوروی. فعلاً بهتر از همه‌جاست. وسایلشان تکمیل است. همه‌جور وسیله برای آزمایش دارند. (زن مریض) همه‌جور وسیله؟ دارند. دکترهایش هم خیلی خوبند. خوبند؟» (همان: ۹) و یا مرتب این نکته را یادآوری می‌کند که شوهرش وی را از رفتن پیش دکتر منع کرده چرا که دکترها بچه‌ها را در شکم مادر می‌کشند: «سوزن نمی‌دهی خانوم دکتر که، حالم زودتر خوب بشود؟ حالت خوب است. فقط باید تقویت کنی؛ مواظب خودت باشی. تو که می‌گفتی توی مریض‌خانه بچه را توی شکم مادر با سوزن می‌کشند؛ حالا از من سوزن می‌خواهی؟» (همان: ۱۳)

ناآگاهی زنان طبقه ضعیف با رفتارهای خرافی و غیر علمی نشان داده می‌شود. خانواده همسر این زن برای دریافتن جنسیت جنین چنین می‌کنند: «مادر شوهر بیمار)....آمده بود خانه‌مان؛ یواشکی نمک ریخت سرم. من دست بردم به سرم. شوهرم محکم روی پایش کوبید. گفت این یکی هم دختر است.» (همان: ۱۲)

۲-۱- جایگاه زن در نظام خانواده:

با این‌که در ازدواج زن و مرد هر دو مکمل هم هستند، در بیشتر موارد زن با ازدواج زیر دست مرد تلقی می‌شود و در زندگی مشترک به عنوان فردی که به جنس مرد تعلق دارد دیده می‌شود ازدواج کردن مهم‌ترین حادثه زندگی او را رقم می‌زند: «زن با ازدواج، ذره‌ای از جهان را به‌عنوان تیول دریافت می‌دارد؛ تضمین‌های قانونی از او در قبال هوس‌های مرد دفاع می‌کند؛ اما زن، رعیت مرد می‌شود. مرد از نظر اقتصادی رییس زندگی مشترک است، و بنابراین در نظر اجتماع تجسم بخش آن است. زن، نام مرد را به خود می‌گیرد؛ شریک کیش و مذهب او می‌شود؛ جزئی از طبقه متوسط و محیط او می‌شود؛ به خانواده او تعلق می‌پذیرد، نیمه او می‌شود. به هر جا که کار، شوهرش را بخواند، با او می‌رود....» (دوبوار، ۱۳۸۲، ج ۲، ۲۳۴)

شخصیت‌های زن کتاب «مهرگیاه» نیز از این دسته‌اند. چرا که ملک‌تاج مادر شمس‌الضحی باید از خانواده خود دور باشد و با وجود بیماری و سرمای شدید و آدم‌هایی که زبان‌شان را نمی‌فهمد، مسکو را تحمل نماید تا در کنار همسر و دخترش زندگی کند و همسرش هم به رابطه با زنان دیگر بپردازد. امری که در قانون‌های مدنی و حقوقی نیز چنین تعبیر می‌شود: «شوهر موظف به حفاظت از زن خویش است و زن نیز باید از شوهر فرمان‌برداری کند. محل زندگی را شوهر برمی‌گزیند...» (ریو سارسه، ۱۳۸۵: ۴۴) «مادر دل‌تنگ بود، زمستان‌ها دراز، غربت غروب‌های تاریک و سرد پطرزبورگ قلبش را می‌فشرد. همیشه کنج تاریک اتاق می‌نشست. آن‌سو بر میزگرد شرابه‌های چراغ لنتر نور را از چند سو می‌شکست. پدر نشسته بر نیم تخت هم-چنان که میانه سروی قلیان را در مشت می‌فشرد، با صدایی آرام و بم چیزی می‌گفت. چیزی می‌گفت و این چیز هر چه بود زن را آرام نمی‌کرد...» (چهلتن، ۱۳۸۲: ۸۱ و ۸۲)

رفعت نیز با این‌که از کودکی در بیروت بزرگ می‌شود به واسطه ازدواجش با جهانگیر از خانواده خود دور می‌شود و به تهران می‌آید: «رفعت با دستکش و کلاه سفید، پیراهن روشن فلانل و موهای فرزه از بیروت سوار کشتی شد. طوبی خدمتکار سرجهازی سهراب را بغل کرده بود. رفعت ده چمدان لباس با خودش به تهران می‌آورد. جهانگیر همه‌اش روی عرشه بود و تا روی عرشه بود، سیگار کشید. همین که پا به خاک ایران گذاشتند بادی که به بیرق اقبال رفعت می‌خورد، خوابید. جهانگیر بد اخلاق، بهانه‌گیر و لجاجت‌شده...» (همان: ۱۳۷)

حاصل تحلیل این گفته‌ها و شخصیت‌ها این است که: «طبق یکی از قوانین، زن چندین اختیاری در زندگی زناشویی ندارد و در حکم دارایی مرد به شمار می‌رود. این دیدگاه زن را تا حد یک شیء وابسته به مرد تنزل می‌دهد. زنی که مردش را همراهی نکند شاسیته همسر بودن نیست. فرزندان در هنگام بروز سختی‌ها متعلق به زن هستند.» (حسن‌زاده دستجردی، موسوی‌راد، ۱۳۹۳: ۶۰)

۳- زن و سیاست:

در کتاب «مهرگیاه» زمانی شمس‌الضحی برای گذراندن دروس مربوط به قابلیت در خانه ایساک و مهرارفع سکونت می‌کند. ایساک با تشکیلات سیاسی رابطه دارد ولی هیچ زنی در این جلسات حضور ندارد. شمس‌الضحی در این باره اعتراض می‌کند: «شمس‌الضحی لبخندی زد: در تشکیلات شما هیچ زنی نیست. ایساک یکه خورد. گفت: چرا زن‌ها هم هستند و تازه این چه ربطی دارد؟ ربطش را بعداً برایتان خواهم گفت. اما من این زن‌ها را هیچ وقت در جلسات شما ندیده‌ام.» (همان: ۹۷) و زمانی که پای زنی هم به جلسات سیاسی خانه ایساک باز می‌شود فقط یک زن معرفی می‌شود: «...و روزی عاقبت ایساک شمس‌الضحی را از انتظار بیرون آورد: امروز در جلسه ما رفیقی شرکت می‌کند که یک خانم است. شمس‌الضحی ریشه رفت: رفیق؛ اما یک زن؟» (همان: ۹۸)

علاوه بر این جلسات بحث‌هایی که شمس‌الضحی با ایساک می‌کند خود دلیل بر ظلم‌ها بر زنان است: «...از جامعه طبقاتی گفت و این‌که: در سرمایه‌داری زن‌ها نمی‌توانند استعدادهایشان را... و گفت و گفت و گفت و این که فرصتی لازم است تا زن‌ها هم صاحب فهم و درک عالی شوند. ایساک از زیر بنا و رو بنا می‌گفت و تقسیم جامعه به طبقات. شمس‌الضحی از تقسیم جامعه به زنان و مردان، مثلاً ببینید اگر زنی به شوهرش خیانت کند رسوایی بزرگی به بار می‌آید. اما اگر همان مرد... ایساک سیگار دیگری روشن می‌کرد: در جامعه فئودالی، یا حتی در سرمایه‌داری زن ملک مرد است. حالا اگر هر کسی صاحب تن خودش باشد مسئله دیگر فرق...» (همان)

نتیجه:

چهل تن عمدا خواسته در این کتاب مسایل مربوط به جایگاه زنان در خانواده و اجتماع را مطرح کند. همین تمرکز بر موضوع زن باعث شده شخصیت اصلی داستان پزشک زنان و زایمان باشد تا هم در ضمن گفتگوها بتواند زنان متعدد از طبقات و خانواده‌های گوناگون را نشان دهد و هم به زن نه تنها به عنوان جزیی از جامعه بلکه به عنوان انسانی با ویژگی‌های خاص روحی و زیستی بنگرد. شاید بتوانیم بگوییم او با القای حس زنانه فضایی خاص را در داستان ایجاد کرده است.

این که زنان را از دو طبقه فقیر و بی‌سواد و غنی و تحصیل‌کرده انتخاب کرده می‌تواند دلیل این باشد که خواسته یک مشکل را از دو دیدگاه یا یکسان بودن مشکل را در دو نوع زندگی نشان دهد. یعنی مشکلات مشترکی که هر دو طبقه آن‌ها را تجربه می‌کنند: مشکل مرد سالاری. با این حال به نظر می‌رسد شخصیت شمس‌الضحی نماینده اندیشه فمینیستی قرار گرفته و مسایل را از دیدگاهی دیگر بررسی می‌کند. مثلاً بسیاری از رفتارهای زورگویانه مردان را برای پنهان کردن ضعف‌های آنان در برابر زنان می‌داند. زن را چنان نیازمند مرد نمی‌بیند که نتواند بی‌مرد زندگی کند. سوختن و ساختن را توصیه نمی‌کند. سعی می‌کند زنان را به ارزش‌های خود واقف کند یا از حقوق خود آگاه سازد. برخلاف زنانی که با او رو به رو می‌شوند، در پی تایید و توجیه رفتارهای مردان نیست و به صراحت از مردان انتقاد می‌کند. حال آنکه زنان دیگر چه رفعت روشنفکر تحصیل‌کرده و چه بیماران بخت برگشته چنین افکار و عقایدی ندارند و اگر از مردان بیزارند بر اساس تجربه‌های شخصی است نه به شکل اندیشه و اعتقاد.

به نظر می‌رسد شمس‌الضحی شخصیتی است که چهلتن خواسته از طریق او اندیشه‌های فمینیستی را معرفی کند. با این حال این زن هم خوشبخت نیست. یعنی در عین حال که وابستگی به مرد در او نیست، برای خود ارزش قایل است و حق ستم کردن و مردسالاری را برای مردان به رسمیت نمی‌شمارد، زن را با مرد یکسان به حساب نمی‌آورد. در نهایت زن بودن نیازهای خاص خود را دارد و آرزوی مادر بودن، زندگی زناشویی مطلوب داشتن و زنانه زیستن برای کسی مثل شمس‌الضحی هم وجود دارد و اگر وی بر خلاف طبیعتش از این نیازها صرف نظر کرده است به این دلیل است که نظام مردسالاری آن‌قدر بر جامعه حاکم است که وی عملی شدن این خواسته‌هایش را ناممکن می‌بیند و می‌داند اگر ازدواج کند اسیر ستم مردسالاری خواهد شد. با این حال بهایی که می‌پردازد اندک نیست. زیر پا گذاشتن هویت زنانه خویش بهایی است که برای گریز از اسارت مرد پرداخته است.

منابع:

- اعزازى، شهلا؛ (۱۳۸۵)؛ فمینیسم و دیدگاه‌ها؛ تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- چهلتن، امیر حسن؛ (۱۳۸۲)؛ مهرگیاه؛ تهران: انتشارات نگاه
- حسن‌زاده دستجردی، افسانه؛ موسوی راد، سید مصطفی؛ (۱۳۹۳)، «تحلیل دو رمان پرنده من و ماهی‌ها در شب می‌خوابند بر اساس مولفه‌های نوشتار زنانه»؛ پژوهشنامه نقد ادبی و بلاغت، سال ۳، شماره یک، بهار و تابستان ۱۳۹۳
- حسینی، مریم؛ (۱۳۸۴)، «روایت زنانه در داستان نویسی زنانه»؛ کتاب ماه ادبیات و فلسفه، تیر ۱۳۸۴ (از ص ۹۴ تا ۱۰۱)
- دوبوار، سیمون؛ (۱۳۸۲)؛ جنس دوم؛ ترجمه قاسم صنعوی؛ تهران: توس.
- ریو سارسه، میشل؛ (۱۳۸۵)؛ تاریخ فمینیسم؛ مترجم عبدالوهاب احمدی؛ تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- رهنما، تورج؛ (۱۳۹۰)؛ خاتون در آئینه؛ تهران: کتاب پارسه
- علیخانی، یوسف؛ (۱۳۸۰)؛ نسل سوم داستان نویسی امروز، تهران: مرکز
- فیاض، ابراهیم؛ رهبری، زهره؛ (۱۳۸۵)، «صدای زنانه در ادبیات معاصر ایران»؛ پژوهش زنان، دوره ۴، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۵ (از ص ۲۳ تا ۵۰)
- قنبری، رضا؛ (۱۳۸۶)؛ گفتن از گفت‌آنتولوژی داستان‌های دهه هفتاد؛ جلد اول تهران: آوای کلار.
- وولف، ویرجینیا؛ (۱۳۸۳)؛ اتاقی از آن خود؛ ترجمه صفورا نوربخش، تهران: نیلوفر.

Woman character in the book of Amir Hossien Cheheltan "Plant affection"

Azam Pooyandeh Poor

Faculty Member of Payame Noor University

Abstract

The book "Plant affection" is written by Amir Hossien Cheheltan that is one of the authors of sixty decay. In this work the main characters are women and the author could show the spiritual characteristics and major problems of them among the daily events of Iranian women condition.

In this article, it is tried to investigate the basic issues that are dominant over the woman's life with the problems that have affected most of the women, the idea of the author about each one of them is analyzed and it is shown that patriarchy and divorce are the basic problems of the women. And the result is that the women whether from poor and illiterate class or from rich and literate class have in common problems that even with their different insights have affected their life.

Keywords: Cheheltan, Woman, Plant affection, Women problems, Patriarchy
